

قَلْبُ الْمُنْقَلَبِ



نوشته شیخ سعدالدین حمویه
تصحیح نجیب مایل هروی

مقدمه مصحح

محمد بن معین الدین محمد بن حموی بحرآبادی جوینی، مشهور به شیخ سعدالدین حمویه از پیران نامبردار و تازک بین ایران در سده های ششم و هفتم هجری است (۲۳ ذی حجه ۵۸۶-۶۵۰ هـ ق). وی از جمله مشایخی است که وارث آراء خانقاهی خراسان، و نیز آگاه به اندیشه ها و یافته های مشایخ مغرب و بغداد - خاصه محیی الدین ابن عربی - بوده و نیز هم آرائی خاص خود داشته است.

پرداختن به احوال و آثار حمویه در حوصله این پیشگفتار نیست؛ زیرا پیش از این در این زمینه شادروان سعید نفیسی و استاد دانش پژوه قلم زده‌اند، و نیز نگارنده این سطور با توجه به اسناد و منابع عصری و متأخر و معاصر از او سخن گفته‌ام.^۱

همچنان بحث در پیرامون آراء او در اینجا مقدور نیست، زیرا نقد و بررسی اندیشه‌ها و پسندهای عرفانی او محتاجِ فحصِ بلیغ در نگاهته‌های اوست، و هم بررسی آثارِ مریدان او، چون عزیزالدین نسفی - که به بسیاری از عقاید او در الإنسان الکامل و کشف الحقائق و مقصد اقصی و زبدة الحقائق توجه داده - و محمدین احمد - که در مقاصد السالکین به نقل سخنان و شرح آراء و عقاید او پرداخته - و نگاهته‌های معاصران و نزدیکان روزگار او مانند ملفوظات شیخ علاء الدوله سمنانی و کاشف الأسرار شیخ عبدالرحمن اسفراینی، و جامع الأسرار و نصّ التصوّص سید حیدر آملی، و حاتمیه مجهول المؤلف که در هر یک از این آثار به گوشه‌ای از پسندها و یافته‌های عرفانی او توجه داده شده است.

من بنده پس از عرضه کردن رساله المصباح حمویه بر آن شدم تا مجموعه رسائل فارسی و فارسی شده او را فراهم آورم. بر اثر این کوشش توانستم چند رساله کوتاه فارسی و مترجم و اخبار و نامه‌های او را دستیاب کنم و به مرور به نشر آنها بپردازم. تاکنون سوای توفیق انتشار المصباح و رباعیات او همراه با شرح نظام‌الدین داعی شیرازی به نام کنوز الجواهر^۲ مجالِ بررسی و تصحیح مقاصد السالکین - گزاره احوال و آراء حمویه - و ترجمه قلب‌المنقلب و لطائف التوحید او دست داده است که دور رساله اخیر در این مجله نشر می‌شود، و مقاصد السالکین به علّت مفصل بودنش مستقلاً عرضه می‌گردد.

سعدالدین قلب‌المنقلب را به زبان عربی در معرفت اطوار قلب تألیف کرده و در آن از خصوصیات آن اطوار - که عبارتند از صدر، قلب، شغاف، فؤاد، حبه‌القلب، سویدا و مهجه - و کمال قلب معنوی سالک و عارف معارف ولایت و تجلیات اسماء حسنی در هر یک از اطوار مذکور سخن گفته و به تطبیق حالات برخی از مشایخ مانند ابوسعید ابوالخیر، بایزید بسطامی، حلّاج و خواجه عبدالله انصاری با این اطوار پرداخته، و

۱. رك: مقدمه المصباح فی التصوّف، تهران، ۱۳۶۲.

۲. رك: معارف، نشریه مرکز نشر دانشگاهی، دوره سوم، شماره ۳ (۱۳۶۵)، ص ۱۰۸-۷۹.

آثاری که از تجلی اسماء الله در اطوار هفتگانه قلب نصیب عارف می شود یاد کرده، و در پایان به اثبات این نکته که روح، «کُن فیکونی» است توجّه داده است.

هرچند که رساله حاضر به قیاس با دیگر آثار حمویه مانند *سجنجل الأرواح* غامض و مرموز نیست، ولی خود او آن را از نگاشته های مرموز و غامض عرفانی به شمار می آورده و برای حل آن مرد میدان فکر و اندیشه می طلبیده است. پس از درگذشت سعدالدین آن گاه که شیخ صلاح الدین حسن بلغاری (متوفی ۶۹۸ هـ.ق) به کرمان آمده بوده است - مطابق با سال ۶۷۲ هـ.ق^۲ - رساله قلب المنقلب نیز به کرمان برده شده بود و مشایخ کرمان با آن آشنا شده بودند، تا آنکه حسن بلغاری یکی از مریدانش را به نام آخی منصور به ترجمه فارسی و حل رساله مذکور می گمارد. منصور از عهده این مهم بخوبی برمی آید، ولی شیخ حسن با توجّه به وصیت شیخ سعدالدین - که به کتمان مفاهیم این رساله اشاره کرده بوده است - نمی گذارد که ترجمه آخی منصور از سواد به بیاض بیاید. تا آنکه - گویا در اوایل سده هشتم هجری - یکی از دانایان - که سواد این ترجمه را در اختیار داشته به جهت کتابخانه عامره یکی از حاکمان و صدور کرمان - که از او با القاب «مجدالملة و الحق والدنيا والدین رکن الاسلام و عماد المسلمین» یاد می کند - این رساله را از سواد به بیاض می آورد و همراه با مقدمه ای مبتنی بر فواید مذکور، نسخه ای از رساله مزبور را می نویساند و با این خدمتش حیات قلب المنقلب حمویه را تضمین می کند؛ زیرا اگر کاتب مجهول الهویه مذکور به این کار اهتمام نمی ورزید، احتمال داشت که متن فارسی شده این رساله همچون متن عربی آن از میان برود. باری، همان گونه که اشاره کردم از متن عربی قلب المنقلب نسخه ای دیده نشده، ولی از ترجمه فارسی آن سه نسخه به قرار زیر می شناسیم:

۱. نسخه کتابخانه خانقاه نعمه اللهی (تهران). این نسخه به خط نستعلیق در مجموعه شماره ۲۵۵ همراه با چند رساله دیگر کتابت شده است.^۳
۲. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. نسخه مذکور به خط نسخ خوانا در مجموعه شماره ۵۸۷۱ به سال ۱۲۰۴ نویسانیده شده است.^۴

۳. رک: منشی کرمانی، *سطح العلی*، به اهتمام عباس اقبال، ج ۲، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۴ و ۱۲۳؛ نفیسی، *تاریخ نظم و نثر*، ج ۲، ص ۷۴۴.

۴. ابراهیم دیباجی، *فهرست خانقاه نعمه اللهی*، ۹/۲.

۵. دانش پژوه، *فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، ۱۱۵/۱۶.

۳. نسخه هرات. این نسخه به خط نستعلیق خوش همراه با چند رساله کوتاه بابا افضل کاشانی کتابت شده، ترقیمه کاتب فاقد تاریخ کتابت است، ولی از تزیینات نسخه برمی آید که گویا در اواخر سده نهم نویسانیده شده است. نگارنده این سطور به نسخه کتابخانه خانقاه نعمه‌اللہی تهران دسترسی نداشت، از این رو در مقابله و تصحیح این رساله از نسخه‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران /D/ و نسخه هرات /H/ استفاده کرد. اختلاف نسخه‌ها را در ذیل هر صفحه متذکر شد و برای آیات، احادیث و چند نکته لغوی و رجالی رساله حاضر یادداشتهای کوتاه و ارجاعی فراهم آورد و در پی متن قرار داد. در پایان امیدوار است که این کار ناچیز در شناخت شیخ سعدالدین مفید افتد و اسباب نشر دیگر رساله‌های کوتاه فارسی او، و سرانجام مجموعه آثار، اشعار و اخبار او مهیا گردد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنای خدای را که عالم اعیان را مظهر انوار قدرت و صورت اسرار حکمت خویش گردانید، و جهان اذهان و عالم بیان را از مخزن خلف انسان خلعت هستی پوشید، و چشمه‌های نور را از عالم اذهان به عالم بیان روان گردانید، و گنجهای معانی در صورت بیان به عالم اذهان فرستاد و آسمان جهان بیان را جود و قطب فصاحت و بلاغت مدار داد^۱ و سطح آن را به کواکب عبارت و استعارت بیاراست، و کواکب سیار این سبهر را بر دو دیده نهاد و از ده آواز روان کرد، و خورشید معنی را از روح انسانی مطلع پدید آورد، و هلال کلمه را در آفاق اصوات ظاهر گردانید، و قمر کلام را از عکس شعاع آفتاب معنی نور بخشید، و آن بیست و هشت منازل حروف مسیر ساخت، و نظارگیان ارواح را از دریچه‌های گوش به مشاهده این عالم فرستاد و معیار استدلال و میزان اندیشه را رصداگاه پیر خرد خرده بین کرد، و منجم عقل را در اصطراب فکر از ارتفاع درج و دقایق هر بدر روشن گردانید، و شاهدان خواطر را از نظرهای سعد این کواکب خاصیت انشراح صدر و موجب خوش دلی خواص و عوام داد، و از مقارنه سمع و خطاب و مقابله سؤال و جواب جواهر افهام را در معادن^۲ طباع نهاد و از خسوف و کسوف آفتاب معنی و ماه کلام، گروهی را در ابتلای خذلان «صم بکم» انداخت^۳ و از نظر بخشش به علت، جمعی را سلطنت «بی یسمع و بی ینطق» ارزانی

۱. D+ ترجمه رساله‌المسماة قلب المنقلب لسعدالدین الحموی. ۲. H. قرارداد. ۳. D. افهام و در معادن.

داشت. ^[۲] تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ^[۳]
 وَتُحَفِّ تَحِيَّاتٍ وَصَلَوَاتٍ بِرَوْضَةِ مَطَهَّرٍ مَقْدَسٍ أَنْبِيَاءٍ وَرُسُلٍ بَادٍ كَهَ فَرَشْتِكَاغَانِ پَادشاهِ زَمِينِ وَ
 آسْمَانِ اَنْدِ، وَ اَقْمَارِ وَ شَمُوسِ عَالَمِ مَعَانِي وَ بِيَانِ؛ خُصُوصاً بِرِ سَيِّدِ وَ سِنْدِ اَيْشَانِ: مُحَمَّدِ
 مِصْطَفَى، كِه مَحِيْطِ عَالَمِ مَعَانِي اِسْت. كَمَا قَالِ «اَوْتِيَتْ جِوَامِعُ الْكَلِمِ». ^[۴] وَ بِرِ سَرَّ اَمْدَهٗ جِهَانِ
 بِيَانِ كِه: اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ». ^[۵] وَ بِرِ اَهْلِ بَيْتِ وَ صَحَابَهٗ كَرَامِ اَوْ رِضْوَانِ اللّٰهِ عَلَيْهِمِ
 اَجْمَعِيْنَ.

اما بعد؛ بدان که چون به نور ربّانی و تأیید سبحانی بر رأی خردمندان چون روان روشن، و
 بر دل روشن ضمیران چون آفتاب ظاهر است که طبعهای رنگ آمیز هنرمندان جواهر سخن
 است و جانهای جنات بخش صاحب دلان دریاهای دُرر معانی، و اِبْكَارِ افکار و افهام عیان
 غوّاصان آن بحار تا غوص می کنند و گوهر سخن که در صدف کشف از بازار الهام حاصل
 می آید و مرجان سخن که از درخت طبع بال و شاخ برمی آرد از برای زیور گوش دل
 هوشمندان و پیرایه جمال شاهدان جهان به معبر عبارت می آرند و نظامان بیان آن جواهر
 معانی را در سلك نظام با نثر، نظم می دهند و عقد سخن را به دُرر و مرجان تجنیس و ترصیع
 ترتیب می کنند ساختن سفینه ها واجب دیدند تا ملاحان بیان به دست خط، آن دُرر و لالی را در
 آن سُنْفَن نقل می کنند و به ساحل سواد حظ می رسانند تا جوهریان عقول طالبان به
 میانجی مردم دید. در نظر و تأمل می آرند و نقد بیع آن نقود را به ارزان تر بها، بها می کنند و به
 پیش کش پادشاه جهان جان می برند تا آنچه در شاهوار است در گوش دل می کشند و باقی
 را بر لشکر اخلاق و صفات قسمت می کنند.

و یکی از آن طویل‌های جواهر این است که پرداخته شد به جهت حضرت بالا و بارگاه
 معلّ، خداوند و مخدوم جهان و جهانیان، پشت و پناه اهل ایمان، مقتدای عالم و عالمیان،
 اعظم و افضل زمین و زمان، الأَسْوَدِ الْاِسْمِ، وَ الْبَحْرِ الْخِصْمِ، ذِي النَّفْسِ الْقُدْسِيَّةِ وَ الْكَمَالَاتِ
 الْاَنْسِيَّةِ، الْجَامِعِ بَيْنِ عَلِي الْكُشْفِ وَ الشَّرِيْعَةِ، الْفَايِزِ فِي تَدْبِيْرِ الْمَلِكِ بِكُلِّ دَقِيْقَةٍ، مُسْتَخْدَمِ
 الْفَضْلَاءِ وَ الْعُلَمَاءِ فِي الْاَفَاقِ، الْحَاكِمِ عَلَي الْاِطْلَاقِ، مُسْتَعْبِدِ رِقَابِ الْاُنَامِ بِفَنُوْنِ الْاَيَادِي وَ
 الْاَنْعَامِ، مُثَبَّتِ اطْوَاقِ الْمُنَنِ عَلَي كَاْفَةِ الْخَاَصِّ وَ الْعَامِ، نَاظِمِ مِصَالِحِ الْخَلَاتِقِ، شَرِيْحِ الْعَصْرِ،
 شَافِعِي الزَّمَانِ، اَفْضَلِ الْمَتَأَخَّرِيْنَ، مُجَدِّمَةِ الْحَقِّ وَ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ رُكْنِ الْاِسْلَامِ وَ
 عِمَادِ الْمُسْلِمِيْنَ [وارث علوم الأنبياء والمرسلين، ناصح الملوك و السلاطين، ملجأ الضعفاء و

المساکین، قدوة العلماء الرّاشدین اعزّ الله انصاره و سحن(?) بالسّعادة اعصاره، که آستان درگاه آسمان رفعت او قبله گاه صناید جهان و ملوک زمان است و جناب بارگاه کیوان عظمت او قبله گاه افاضل و امرای دوران - اطال الله أعماد المعالی و ذاک بان يطول له الیغاء(?) که در این مدّت فترت که اشراف ابناء ملوک و سلاطین و اسلاف افاضل و علما و امرا و صدوروی زمین بی سازند^۱ و جای آن است بحمدالله که اصناف ساکنان این دیار از طوایف اغنیا و مساکین سر تفاخر بر آسمان خیر آثار او افزند^۲، و سزای آن است که از آن ظل فرهمای آسمان عالم علم و تقوی، و فلک درس و فتوی، و نفاذ حکم علی الاطلاق از مبادی اشراق تا اقصای فارس و عراق و جواز نفی و اثبات مکتب و تمکین و سلب و ایجاب تاج و نگین از اعلاء هند تا حدود چین و ماچین به آفتاب رأی عالم آرای عالم و ضمیر منیر گوهر نمای خاطر خطیر گردون پیمای و دل رحیم جان افزای و طبع کریم گره گشای حضرت اعلاء مولانا قاضی قضاة العالم، آفتاب عطار دقلم، برجیس سیاره خدم که از نیم دایره عین عیان آن تا خط دریای چین زیر مهر نگین خدام مولانا و مولی الموالی، قطب فلک الأعلی، مجد الحق و الدّین و الدّین، افتخار مشاهیر القضاة فی العالمین محرّم ممالک الشرق و الغرب و الهند و الصّین، مظهر مناهج العدل بالرّأی الرّزین، المستظلّ بلواء الولاية و الکرامة، المستقل باعباء الامارة و الامامة، صفی الأوصاف أصفی الانصاف، مولی موالی الدّولة القاهرة، اعلی براهین الملة الزّاهرة، منبع مفاطر الإحسان و المکارم، مجمع مآثر التّیجان و العمام، که امروز^۳ مذکران در روی زمین بر منابر اسلام دعای دولت علیاه او می گویند. مناظران در محافل هفت اقلیم تنای حضرت والای او می جویند. فقها در مدارس صحیفه شکر اصناف انصاف و الطاف او تکرار می کنند. ادبا در مکاتب فضایل مباح مفاصح او تعلیم می دهند. اطفال بی گناه در دبیرستانها از سر اخلاص سوره فاتحه و اخلاص برای مزید عمر و جاه او می خوانند. آبدال در سحرگاه جهت مزید جاه و جلال او به آب دیده روی بر خاک می مالند. مظلومان رعایا نظر عنایت از فیض فضل و رعایت او چشم می دارند. مرحومان بر ایا از عاطفت او معاطف ادراک افضال می یابند. سپر بلاها مسر^۴ کلک او می دانند. جوشن سهام جور دور آیام رأی روشن او می شناسند. سلامت نفس به یمن نفس نفیس مبارک او تصور می کنند. امان زن و فرزند لطف و احسان آن حضرت می دانند [که] بر سر ایشان گسترده، و بیضه این مملکت را در زیر

۱. H عبارات [] را ندارد. D. ۲ مساکین و تفاخر به عنان خیر آسمان رقبه اعلاکیوان می افزارند.

۳. D امور. H. ۴ در حاشیه دارد: پنهان کنند.

شهبالِ اقبالِ خویش آورده؛ لاجرم بر جمله شهریاران^۱ جهان و امرای زمین و زمان سرافرازی می‌کنند و تفاخر می‌نمایند. و ایزد سبحانه ظل جلال این بارگاه گیتی پناه را بر سر مشاهیر شهریاران نامدار و جماهیر جهانداران کامگار و فضلی نیکوکار محدود دارد، و اسباب ثبات و اطنابِ خیام ایام این دولت آباد را به اوتادِ آباد^۲ و مسامیرِ خلود مسدود گرداناد. اگر به عدد هر مویی اهالی این دیار را بر تن زبانی گردد از عهدهٔ عَشْری از معشایر شکر این نعمت - که حق تعالی بر ایشان انعام فرموده است - بیرون نتواند آمد.

بایّ لسان بعض نعاءك اشكر بایّ بنان طیّ جدّ داك انشر
جنابك فردوس حری فی جلاله انا من ایادیك العزیزة كوثر
سأشكره مادمت حیّا و إن امت فانّ رمیم العظم اللّحد یشكر

چون این فقیر مسکین مدتی مدید است تا در این دارالملک ایران و مدینه الاسلام جهان غریب افتاده و از جور لگدکوبِ نوائبِ ایام و دستبردِ طیانچهٔ حوادثِ دهر و زخمِ ضربِ جرعهُ دروانِ مجروح گشته، و در کنجِ گنجینهٔ بینوایی و گوشهٔ زاویهٔ نامرادی منزوی شده، و قطعِ طمع از جهان و جهانیان کرده، و شب و روز به ذکرِ محامد و مَدایح و ثنا و دعای حضرتِ اعلاّی والایِ مخدومی اعظمی اعدلی دل را فرحی و جان را فرجی بخشیده -

نظم

و ان جرت ألقاظ يوماً بمدحة لغیرك انسانا فانت الذی تعنی^۳

نظم

اگر به نامِ کسی گفت بایدم شعری به پیشِ طبع، تو باشی همه بهانهٔ من^۴

- تا در سحرگاهی مُلهمِ غیب القا کرد که تا کی در بیت الأحران هجران روی به دیوار آری، و از یوسفِ گم شده شادی، و مشاهدهٔ دلگشای دوست دوستان یاد آری؛ بحمدالله امروز عزیزِ مصرِ شادمانی در مسندِ عزت نشسته، و به غمخواریِ قحطزدگانِ کنعانِ هجران، و محنت کشیدگانِ بیابانِ حرمانِ یدِ بیضا^۵ می‌نماید و بضاعتِ مُرْجاةٔ برادرانِ گناهکار را به نظرِ قبول، قبول می‌فرماید و سلیمانِ صفت تحفهٔ مورِ ضعیف را به احترام و ابتسام تلقی می‌نماید.

۱. D شهریان. ۲. H در حاشیه دارد: آباد جمع اید. ۳. D و H یعنی. ۴. HD ید و بیضا.

۵. H بیت را ندارد.

نظم

اهدت سليمان يوم العيد قبرة
رجل الجراد التي قد كان في فيها
ترنمت بلطف القول و اعتذرت
ان الهدايا مقدار مهديها

تو نیز از این کلمات مشوّش و خطّ ناخوش رساله‌ای^۱ ترتیب کن و به حضرتِ اعلیٰ مولوی اعظمی برو، و به عرض رسانیده کن.

نظم

.....
به ناز عرضه کن و حاجتی که هست بخواه
زمین بیوس و بنه جاودان ذخیرهٔ عمر
که کیمیای حیاتست خاکِ این درگاه
که آفتابِ عنایت بر آن کسی تابد
که همچو سایه رَوَد در پناهِ ظلِّ إله^۲

هر چند در این درگاه هنر عرضه کردن زیره به کرمان بُردن، و خرما به بصره آوردن، و گوهر به عَمّان رسانیدن است، اَمّا آن خداوند - که جاوید عمر باد - اهلِ دل است و دلداری بندگانِ خداپیشه و اندیشه اوست. به رسم تبرک رساله [ای] در کیفیتِ دل از نفایسِ انفاسِ شیخ الشیوخ الاسلام، قدوة السالکین، سیدالواصلین، شیخ سعدالدین حُسموی - قدس الله روحه - که نوشته و آن را قلب منقلب نام کرده، و در آنجا ذکر کرده که: هر که این رساله را حلّ کرد او خاتم اولیاست و در زمان خاتون^۳ سعیده مغفوره قُتلغ ترکان این رساله را به کرمان آوردند و بر محکِ ضمیر مولانا و شیخنا سلطان المشایخ و المحققین، قدوة الواصلین، لسان القدس، ترجمان الرحمن، سرّ الله فی الارض، صلاح الحقّ والدین شیخ ابوالحسن بلغاری مشتهرأ، و النّخجوانی مولداً، و البخاری مظهرأ^۴ گذرانیدند^[۶] شیخ فرمود که: من مریدی را بگویم تا این رساله را حلّ کند. اشاره به عمّ بنده اخی منصور - که مریدی بود از مریدانِ قدیم و از مهاجرانِ بخارا - کرد [و] فرمود که این رساله را حلّ می باید کرد و به پارسی روشن نبشت؛ چه این رساله عربی به لغاتی^۵ بود مغلق مشکل.

چون رساله را حلّ کرده بنوشت و بر مشایخ و موالی و افاضل - که در آن وقت در دارالملك کرمان جمع بودند - عرض کرد، مجموع پسندیده داشتند و تحسین فرمودند. اَمّا شیخ در کتمان این رساله وصیت فرمود که چون این علم مکنون را شیخ [سعدالدین] پوشیده داشته

۱. D رساله H. ۲. ابیات را ندارد. H. ۳. خوانون. H. ۴. «مشتهراً... مظهرأ» ندارد.

۵. D به لغات.

است افشای آن واجب نباشد. و سوادِ اصل این بنده را حاصل بود تبرکاً للوقت را به جهت کُتُبِخانَه عامره نوشته شد تا بر روی روزگار یادگار ماند. توقع به مکارم اخلاق و طیب اعراف^۱ موالی و مخادیم و صدور و اشراف آن است که به نظر عنایت و عین رضا ملحوظ گردانند، اگر سهوی یا غلطی که بی آن ممکن نباشد یابند، اصلاح فرمایند و درگذرانند.

نظم

و عین الرّضاء عن کلّ عیب کلّیة
ولکنّ عین السُّخط تبدی المساویا

و صلّی الله علی محمد و آله الطّاهرین.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین، والعاقیة للمتّقین، والصلوة و السّلام علی رسوله محمد و آله الطّاهرین.

أما بعد؛ بدان که هر کاری که کنی باید که در اوّل نام حق بر زبان رانی، آنگاه آن کار کار است و بنای آن کار^۲ استوار است، و آن اصطلاح بر قانون است، و آن راه بر نهج قویم است، و آن طریق صراط مستقیم است. پس چون چنین است حدیثی از بارگاه نبوی روایت کنیم و از انشراح صدر مصطفوی حکایت کنیم: قال النّبی: «النّاس معادن کمعادن الذّهب والفضة»^[۱۷] چنین می فرماید که: آدمیان همچون کانهانند که در آن کانهها زر و نقره است. از فصاحت حدیث است که معادن فرمود که لعل^۳ و یاقوت و امثال کانهها را فراگیرد از بهر این تا علما و مشایخ شرف یابند به تقریر کردن آن دیگرها. «أوتیت جوامع الکلم»^[۱۸] فرمود و در باز کرد و راهی نمود تا هر کسی به قدر آن معانی که از معدن انسانی به در آرد شرفی یابند. اما در این معادن آدمیان مختلف اند بعضی^۴ به معنی لعلی مشرف اند و بعضی به معنی عقیقی و یاقوتی مکرم اند و بعضی به زری و نقره [بی] و آهنی و مسی، و علی هذا جمیع کانی که هست، هر صنفی را شکلی و صورتی است و هر^۵ طریقی را نوعی و نهجی، و هر قومی [را] اصطلاحی و روشی، و از هر نفسی راهی به حق، که «الطّرُق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق»^[۱۹] اما راه باید که بر جاده شرع بود و طریق بر قانون قرآن، و نهج بر اجماع امت، تا پیروی انبیا و مشایخ بر صراط مستقیم درست آید و اصطلاح بر قانون بود. قافله سالار پدیر روح و

۱. D. + آن بود و موالی. ۲. H. بناکار. ۳. D. فرموده لعل. ۴. D. مختلف بعضی. ۵. D. صورتی و هر.

مادرِ نفس بیرون آمده و این زرِ خلیفتی از آن معادن بخلاص آمده است و این نقره، بعد از آن کانِ انسان مخلص گشته است. و از قلبِ سلیم و سقیم با تو بیان کنیم و بر تو عیان گردانیم که همان قلبِ انسانی است. و مهتر و بهتر خلق از آن قلب ترا خبر می‌کند قال النبی: «إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ الْأَوْهَى الْقَلْبُ»^(۱۰) می‌فرماید: به درستی که در بدن آدمی گوشت پاره‌ای است که آن را مُضْغَه خوانند و آن قلب است، چون او به صلاح است تن به صلاح است. و چون او به فساد است تن به فساد است.

مشایخ که کاشفانِ معانی اند از سرِ نظر در این صورتِ مُضْغَه دلِ معنوی مشاهده کردند که بعضی را این صورتِ دل غالب آمد و آن دل معنوی مغلوب گشت و روی در اسفل نهاد. و بعضی را این صورتِ دل غالب آمد و ترقی یافت و رفعت گرفت. پس از سریدید دوایر برکشیدند و هر دایره را نامی کردند و بر هر دایره اسمی از اسماء الله به حسبِ معنی نهادند و از قرآن دستور ساختند و به قرآن تمسک کردند و به حدیث مسجل کردند:

أَوَّلُ دَايِرَةٍ رَا صَدْرَ كَفْتَنَدِ وَ صَدْرَ بَرِ وِی كَشِيدَنَدِ.

و دَوِّمُ^۲ رَا قَلْبَ نَامِ نِهَادَنَدِ وَ قَادِرَ بَرِ وِی نَبِشْتَنَدِ.

و سِیِّمُ^۳ رَا شَغَافَ نَامِ نِهَادَنَدِ وَ رَحِيمَ بَرِ وِی نَوِشْتَنَدِ.

وَ چِهَارَمُ رَا نَامِ فَوَادِ نِهَادَنَدِ وَ فِتَاحَ بَرِ وِی نَوِشْتَنَدِ.

وَ بِنِجْمَ رَا حَبَّةَ الْقَلْبِ نَامِ نِهَادَنَدِ وَ فَالِقَ وَحِیَ بَرِ وِی نَوِشْتَنَدِ.

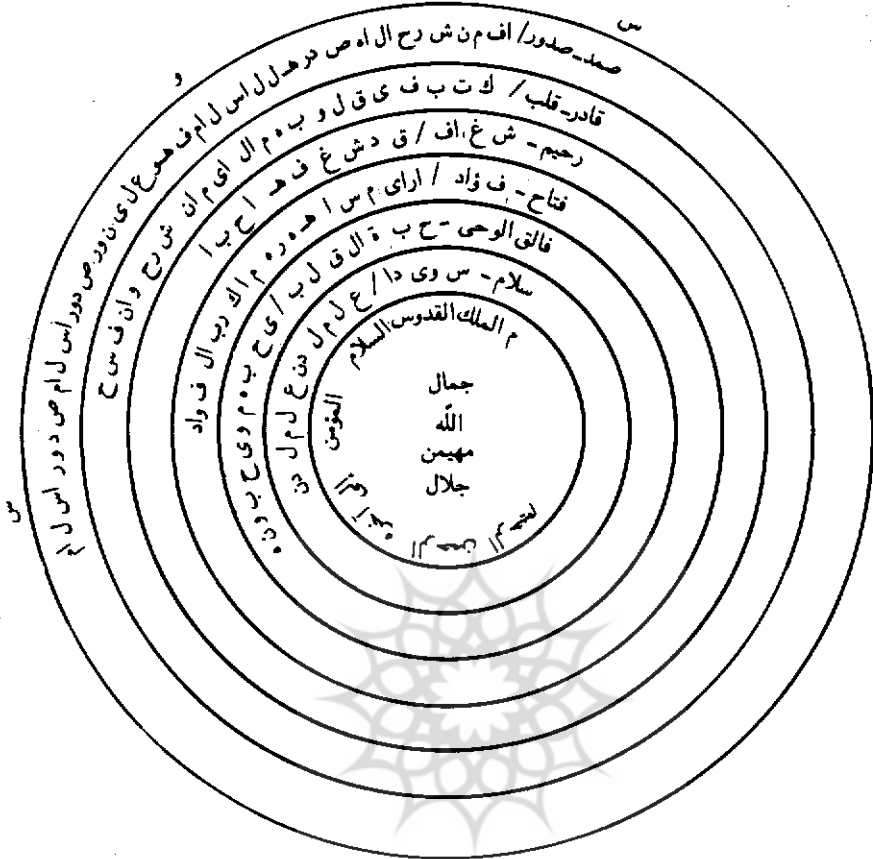
وَ شَشِّمُ^۴ رَا سَوِيدَا نَامِ نِهَادَنَدِ وَ سَلَامَ بَرِ وِی نَوِشْتَنَدِ.

وَ هَفْتَمُ رَا مَهَبَّجَهَ نَامِ نِهَادَنَدِ وَ جَلَالَ وَ جَمَالَ وَ مُهَيِّمِينَ وَ اللّٰهَ وَ تَوَدُوْنَهَ اسْمَ بَرِ وِی كَشِيدَنَدِ.

و در این همی دایره‌ها [از] قرآن حروف نوشتند، و نام این دایره‌ها از قرآن پدید آوردند. و از جهت آن به حروف کردند تا هر کسی که لایق این علم مکنون نبود خوض نتواند کردن. و این رساله را قلب منقلب نام کرد، و دیگری هست که آن را قلب لوحی گویند هر یکی به جای خود به قدر امکان گفته آید.

بداند که خالق^۵ خلقان و خداوند جهان در کتاب خود چنین می‌فرماید: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ^(۱۱) ما نیز بر همان سیاق آغاز سخن کنیم و از سیاه گلیمان، اکفرتم بعد ایما نکم^(۱۲) و از قلب منقلب ناکسان، ناکسوا رؤسهم عند ربهم^(۱۳) با تو

۱. D. قلب. ۲. ۳. ۴. D. همچنان است با تشدید حرف دوم. ۵. D. بداند خالق.



حکایت کنم؛ و از در سر کشیدگان، فیوخذ بالنواصی والأقدام^{۱۱۴} با تو شمه‌ای باز گویم و اگر چه در اصل فطرت همه پاک زاده شده‌اند - که پیغمبر می فرماید که: «کلّ مولود یولد علی الفطرة فان ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه»^{۱۱۵} و از نور^۱ ایمان ازلی - که «قالوا بلی» گفتند^{۱۱۶} در دست شیطان و هوی به کفران مبتلا شدند و در میثاق ثانی وفای عهد به جا نیاورده‌ند. و این قلب معکوس را همچنان که مستقیم را هفت طور است، او را هم هفت طور است. اما صدر و قلب او را ظلمت و کفر فرو گرفته است و تاریک گردانیده، و شغاف و فؤاد او را بی رحمان اخلاقی ذمیمه رخت فرو آورده‌اند و به اعمی مبتلا کرده، و حبه القلب و سويدای او را از محبت غیر - حُب الدنیا رأس کلّ خطیئة^{۱۱۷} - فرو گرفته است و خدایع و مکر پُر کرده، و مهجّه او را

۱. D و کرا این نور.

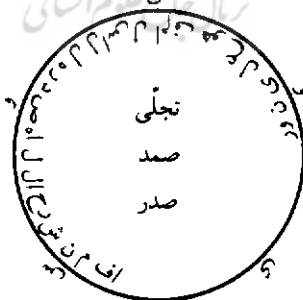
پُرْبَتَانِ هَوَى وَ هَوَسِ كَرَدَه، وَ شَيْطَانِ اَيْنِ قَلْبِ رَا اَز وَادِيِي بَه وَادِيِي دَر مِيَانِ دُو اَنگِشْتِ مِي گَر دَانَد. وَ بِيغْمَبِرِ اَيْنِ چِنِينِ دَلِ رَا «كِرِيشْتَه» خَوَانْدَه اَسْت. ^[۱۸۸] وَ اَز حَالِ اَيْنِ قَلْبِ خَدَاوَنِيْدِ عَالَمِ بَه چِنْدِيْنِ جَايِ بَه نَكُوهِشِ خَبِرِ مِي كَنْد: جَايِي مِي فَرْمَايْدِ تُمْ قَسْتْ قُلُوْبِكُمْ مَن بَعْدِ ذَلِكِ نَهِي كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً. ^[۱۸۹]

وَ جَايِي دِيْگَرِ مِي فَرْمَايْد: وَقَالُوا قُلُوْبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيْلًا مَّا يُؤْمِنُوْنَ. ^[۱۹۰]
وَ جَايِي دِيْگَرِ مِي فَرْمَايْد كَه: حَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَ عَلٰى سَمْعِهِمْ وَ عَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً. ^[۱۹۱] يَعْنِي بِرِ نَاوَرْدِيْنِ اِيْمَانِ وَ بَه كَفْرِ اَنِ سِيَاهِ دَلِ گِشْتَنْد وَ اَيْنَانِ اَوْلِيَاءِ شَيْطَانِ اَنْد وَ رِيْبُوْدُهُ اَبْلِيسِ اَنْد وَ بَا اَوْ گُوِيْنْد وَ اَز اَوْ شَنُوْنْد، وَ جَمِيْعِ حَرَكَاتِ وَ سَكَنَاتِ اِيْشَانِ بَه شَيْطَانِ بُوْدَه، وَ بَا اَيْنِ اَوْلِيَايِ خُوْدِ شَيْطَانِ بِنَازْدِ وَ گُوِيْد: «اِحْبَاتِي اَنْتُمْ خَاصَّتِي وَ خَاصَّتِي». آه كَه دَلِ مَعْنُوِي تَبِعِ دَلِ صَوْرَتِ گِشْتِ وَ سَفْلِيَانِ فَوْقِ گِشْتَنْد وَ فَوْقِيَانِ بَه تَحْتِ رَفْتَنْد، وَ عَرَشِ قَلْبِ مَقْلُوْبِ گِشْتِ. وَ دَرِيْغَا كَه شَيْطَانِ بَه دَامِ نَفْسِ مَرِغِ دَلِ رَا بَغْرِفْتِ وَ رُوْحِ اَز رَاهِ نَغْرَانِي بَه دَلِ دَر بِنْدِ اَمْد، وَ عِيْسِي رُوْحِ دَر پَايِ حَيَوَانِ نَفْسِ گَر فَتَارِ اَسْت.

نفس تو خراست روح باکت عیسی در پای خرنفس مکش عیسی را

نعوذ بالله من هذا الخذلان.

اَمْدِيْمِ بَه قَلْبِ رِيْبُوْدِگَانِ رَحْمَنِ وَ گَر فَتْگَانِ سَبْحَانِ، كَه بِيغْمَبِرِ اَز حَالِ اِيْشَانِ خَبِرِ مِي فَرْمَايْد كَه: «الْقَلْبِ بَيْنِ اَصْبَعِيْنِ مِّنْ اَصْبَاعِ الرَّحْمَنِ يَقْلِبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ» ^[۱۹۲] وَ اَز وَصْفِ اَوْ بَا تُو بِيَانِ كَنِيْمِ تَا تَرَا اَز عِلْمِ مَكْنُونِ كَه مَشَايِخِ دَر دَوَايِرِ بِيَانِ كَرْدَه اَنْد عِيَانِ گَر دَدِ بَه حَسْبِ دَانَسْتَنِ اَيْنِ عِلْمِ تَرَا مَدْخَلِ شُوْدِ دَر قَلْبِ مَنقَلَبِ، وَ بَدَانِي وَ فَرْقِ تُوَانِي كَرْدَنِ مِيَانِ قَلْبِ لُوْحِي وَ قَلْبِ مَنقَلَبِ.



بالله^[۳۲] و شاخِ دیگر به مَلَكِ برده است «و ملائکته» و دیگری به رُسل برده است «ورسله»، و با همه انبیا بیعت کرده «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ». شاخها برده است و استوار کرده و با همه مؤمنان به انما المؤمنون إخوه^[۳۳] محکم کرده. آن طوبای جنتی در سایه طوبای قلبی باشد و این درختِ طوبی کلمه طیبه. آب از چشمه سار و نهر من عمل صالحین ذکر او انشی و هو مؤمن فلنحییته حیوة طیبه^[۳۴] می خورد، و بیخ در زمین «بنی الاسلام علی خمس»^[۳۵] استوار کرده است. بیخِ او اسلام است و تنه او ایمان است، شاخ او دین است، گل او یقین است، میوه او احسان است. بیخِ او علم است، تنه او عمل است، شاخ او اخلاص است، میوه او درجه است. بیخِ او صبر است، تنه او شکر است، شاخ او توکل است، گل او تسلیم است، میوه او تقویض است. بیخِ او شهادت است، تنه او صلوات است، شاخ او صوم است، گل او زکات است، میوه او حج است. بیخِ او تواضع است، تنه او خلق است، شاخ او علم است، گل او جود است، میوه او کرم است، بیخِ او خدمت است، تنه او معرفت است، شاخ او محبت است، گل او مشاهده است، میوه او معاینه است. و از اثر این طور بود که حارثه به گفت آمد: «کاتی أنظر إلی عرش ربی بارزاً». و از نور «إذا دخل نور فی القلب»^[۳۶] در گفت آمد: «عرفت نفسی عن الدنیا فاطهرت نهاری و اسررت لیلی».

و از پر تو قلبِ مبارک پیغمبر از این نور بر قلب امیر المؤمنین علی زاد که فریاد «رأی قلبی ربی»^[۳۷] در جهان انداخت.

و طور سوم شغاف است، و از اسماء الله «رحیم» در این دایره کشیده اند که در این طور تجلی رحیمی بود و از قرآن در این دایره «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا»^[۳۸] به حروف نوشته اند.



و معنی «رحیم» مهربان باشد، و از اثر این رحیمی است که مادران را بر فرزندان مهر آید و شیر به بیجانان دهند، و حیوانات بیجان را شیر می دهند و هلاک نمی کنند، و مرغان رقت به بیجان می آرند. و از اثر این تجلی رحیمی است که ملایکه در صوامع قدس رحل تسبیح می جنبانند. و از اثر این شغاف است که زاهدان در زوایا مهره مهر می گردانند و از مهر او بردوستی مُنفقان - اگر چه خاصه خود دارند - به اتفاق نفقه دیگران می کنند و مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.^{۱۳۹۱} و تخم احسان در زمین انسان کارند، و به منت حق آن تخم را بیوشانند و خود را غرق نعمت حق بینند که **وَإِنْ تَعُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا.**^{۱۳۹۰} و به این پیش آیند که «العجز عن الشکر شکر».^{۱۳۹۱}

و طور چهارم فؤاد است و در اینجا از اسماء الله «فتاح» کشیده اند و به حروف نوشته اند که^۱ در این طور شواهد رخت بر گرفته است و ساقط شده است.



عارفی را گفتند که: مرد به مشهد حق کی رسد؟ گفت: وقتی که شواهد از فؤاد او ساقط شود.

نظم

خرگاه وجود خود زخود خالی کن ناگاه بود شاه به خرگاه آید
و در این فؤاد به فتاحی تجلی بود و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها إلا هو^{۱۳۹۲} تا در دل کرا بگشاید
و به تجلی بر که بمشاهده گردد و آفتاب مشاهده بر فؤاد که تا بد.

نظم

آفتابی برآمد از اسرار^۲ جامه شویی کنم صوفی وار
تن ما خرقة ایست برتجربید جان ما صوفیی است معنی دار

۱. H. از اسماء فتح نوشته اند که. H. ۲. بر اسرار.

و از اثر این طور بود که از گریبان شیخ ابوسعید این برآمد که: «لیس فی جبتی سیوی الله»^[۴۳] یعنی دیده فؤاد را از غبارِ اغیار خالی دید و بساطِ فؤادی را در شواهد تهی و خانه مشاهده خلوت، و در دارِ فؤاد دیوار نی^۱.

نظم

آنچه جستیم در کلیم شماست لیس فی الدار غیرکم دیار

چون به خودم بینا کردی و از تو شنا گشته‌ام و به تو گویام و همه حرکت و سکون من به تست لیس فی جبتی سیوی الله» راست بود.

و از صفای این طور بود که علی علیه السلام می‌گفت: «لا أعبد رباً لم أره»^[۴۴].
و از خالی بودن فؤاد و تابش تجلی فتاح بود که عبدالله انصاری به این گویا گشت: «کتا نری الله فی ذلك المقام».

و علم احسان از عالم اسلام و ایمان تولّد کرده است، و پیغمبر از مراقبه و مشاهده در این حدیث بیان کرده است که: «[الاحسان] ان تعبد الله کانک تراه»^[۴۵] از مشاهده خبر می‌دهد. و محققان چنین گفته‌اند که رونده راه حق را گاه دنیا به ستارگی^۲ روی نماید: «هذا ربی»^[۴۶] آغاز گفتن کند. چون افول بیند، پشت به او کند. آخر به قمری روی نماید: «هذا ربی» گوید. چون افول و غروب را مکان بیند، روی از وی بگرداند. شواهد به شمسی روی نماید: «هذا أكبر» گفتن گیرد. چون افول و غروب امکان بیند، روی از وی بگرداند، «إنی وَجْهتُ» بر خواند^۳. بار نفس و تن این جهانی اند، به کوکبی روی نماید: «هذا ربی» گوید. چون افول فنا بر راه بیند، پشت به او آورد. باز دل به قمری روی نماید: «هذا ربی» گوید. چون گردش او بیند، روی بگرداند، با روح روند به شمسی روی نماید: «هذا أكبر» گوید. چون بیند که از عالم «کُن فیکون» پدید آمده است و هم داغِ حدّی بر جبین دارد، «إنی وَجْهتُ» بر خواند و سرّ کُلّ شیءِ هالکِ إلّا وَجْهه^[۴۷] بر او آشکارا شود.

و بدانند که از آنجا که کله عرش است تا کف پای موجودات که نامش تحت الثری است هر خلقی که بینی از «نبود» به «بود» آمده‌اند. همه افول در افول دارند. اگر خواهی حساب خود کن، چون حساب خود کردی دیگران را هم رنگ خود می‌دان. از آنجا که نطقه است در علقه افول دارد و علقه در مضعه در پوست و گوشت و استخوان افول دارد، و اینها در طفلی

۱. H. دار فؤاد را نی دیار. ۲. H. ستاره. ۳. D. از «هذا أكبر... بر خوانند» تکرار شده است.

صدفانِ طلبِ بیخ آرام برکنند و پای از سجاده تمکین بیرون نهند و بر روی دریای عشق از غلبات و مستی به «ارنی»^{۱۵۴} گویا گردند.

نظم

رسیدم تا به دریایی که موجش جمله خون دیدم
نشان موج آن دریا زهفت اختر برون دیدم

و آن که شیخ منصور به «أنا الحق»^{۱۵۵} گویا گشت از جوش و غلبات این بحر بود؛ یعنی من به حق گویا گشته‌ام و باطل نیم، معذورم دارید که مغلوبم. محققان گفته‌اند که: منصور را در عالم حقیقت کشتی شریعت غرق شد. روزی چند در دریا بماند. زبان بحریان آموخته بود، در بر شریعت به آن زبان گویا گشت. پریان قصد وی کردند.

دیگر گفته‌اند که: او صاحب حالات بود. بایستی که این احوال بر وی نرفتی. محققان گفته‌اند که: این آتش شرع بود که در وی کار کرد که شرع را سلطنت است بر ولایت. و این از اثر این طور بود که پرتو «یُجِبُّهُمْ»^{۱۵۶} جوش آمد. شیخ ابو یزید به این پیش آمد: «سبحانی؟ ما أعظم شأنی».^{۱۵۷} یعنی پاکم از دوستی و محبت غیر، و چه بزرگ است کار من که نطفه را به آنجا رساند که گوید یُجِبُّهُمْ وَيُجَوِّنُهُ^{۱۵۸} طلب کند، و چه عظیم است شأن من که کعبه دل من به خود خوانده است و از شرك پاك گردانیده. «القلب بیت الله».^{۱۵۹} و اخلاق حمیده بخشیده تا در این بیت به پرستش او مشغول کند. وَ طَهَّرَ ابْنَتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعَ السُّجُودَ.^{۱۶۰}



۱. ۲. D. أنا انا سبحانی.

۱. D. منصور توتك عالم حقیقت گشتی.

و مرتبه ششم را سویدا گویند و از اسماء الله «سلام» [در این دایره] نوشته‌اند که تجلی سلام در این طور است و به حروف «علم لذن» کشیده‌اند. و عَلَمَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا [۱۶] و این طور خانه دار ذات غیبی است و منبع سلام ملك علام است و از ماسوای حق پاك، و نظر گاه و كَذَلِكَ نُرى اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ [۶۲]، و سرای خلت است و از پیوند فرزند و مال منقطع است؛ قیامت به نظر «و كَذَلِكَ نُرى» بر او كشف شود.

نظم

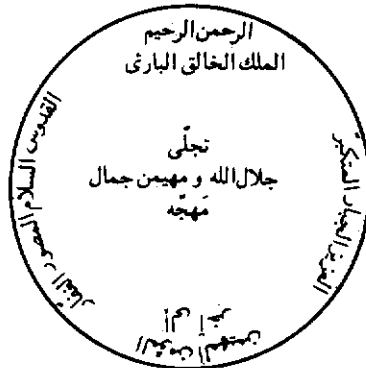
صوفی چو رسد به استقامت
مکشوف شود بر او قیامت
يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [۶۳] به کاردی همه را قطع کرده.
و سلام در این طور نوشته‌اند. و معنی «سلام» بی عیب است. و خلیل آن بود که میان آن و دوست چیزی نگنجد، و اگر غیر در آید او را عیبی بود، و دوست حقیقی بی عیب است که سلام است؛ لاجرم خلیل خود را چون خلال ساخت تا میان او و دوست چیزی نگنجد. چون خطاب آیدش اسلیم، گوید، أَسَلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ [۶۴]، تا اگر جبرئیل آیدش به «هل انك حاجتی»؛ جواب گوید: أَمَا إِلَيْكَ فَلَاحَسْبِي سِوَالِي عِلْمَهُ بِحَالِي [۶۵]. یعنی من خلیلم و در هوای هویت عالم توحید در پیرازم و عالم اسباب را در نوشته‌ام و تو سبب، اگر التجا کنم شرك باشد که در عالم توحیدم.

محققان چنین گفته‌اند که: چون «جیم» جبرئیل بر «خی» خلیل آشکارا شد، «حی» حال بر خود دیگرگون نکرد، محوّل احوال حال آتش دیگرگون کرد که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم. [۶۶] در قدم مبارک او آتش را قربان کرد. یعنی من خلیلم، میان من و دوست مویی در نمی‌گنجد؟ جبرئیل به چندین هزار پر چون گنجد؟ در عالم نبوت آتش صورت می‌بین، در عالم ولایت آتش معنی که شهوت است می‌دان.

طور هفتم مهجه است که به مثابه آسمان هفتم است. محققان گفته‌اند: هر طوری را به آسمانی - که روح است از روحانیت - بقاست، و به عرشی که نفس است از عالم جسمانیت - فناست.^۳ قلب که ولد است بین عالمین آمد. يك طرف اوروی به عالم بقا دارد و يك طرف او روی در جسمانیت فنا. همچنان که آسمانها، آسمان اول روی در دنیا دارد که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ

۱. D. پهل. ۲. D. آنا. ۳. D. بقاست و عرشی است و نفس اعم است از عالم جسمانیت فناست.

كُتِبَ السَّجَلُ لِلْكَتَبِ. [۶۷] آسمانِ هفتم روی در عالم بقا دارد که سیدره است و عالم بقا.



و در این طور نود و نه نام نوشته اند و نام این طور مهجه است، و در این تجلیهاست. و این دل را حق ربوده است و از بطن محسوسات بیرون برده و از معقولات نظام افتاده و سر به تحبون الله [۶۸] بر آورده، و از خون خوردن منکم من یُریدُ الدنیا [۶۹] خلاص یافته، و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا بسته، و از سر روحانیت منکم من یُریدُ الآخرة [۷۰] از آخرت نظام کرده و به يك طلاق پای آخرت بگشوده و از پدر روح و مادر نفس یتیم گشته و ایواء او حضرت عنایت شده و به تخصیص «بین أصبعین من أصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء» [۷۱] مشرف گشته، و به هر اسمی از اسماء الله بدین بنده متجلی می گردد، و خاصیتی در این دل پدید می آید که از پرتو آن در ظاهر به گفت می آید.

شیخ روزبهان می گوید: این دل را هزار و یک درجه است و حق تعالی را هزار و یک نام است. و کس باشد که به حسب هر اسمی از این اسماء که بر این بنده متجلی گردد خاصیتی^۳ پیدا آید و اثر ظاهر کند که مشایخ اینها را نامها گفته اند به زبان طریقت: وقت و حال و سکر و صحو و غلبات و فنا و بقا و محق.

و پیغامبر می فرماید: «إذا نظروا إلى الجمال طابوا وإذا نظروا إلى الجلال ذابوا» [۷۲]. اگر تجلی جلال بود، «ربّ زدنی تحیراً فیک» [۷۳] گوید. چو دلیل تو باشی تحیر زیادت کن. و اگر تجلی علم بود، همه خلق را نادان بیند و گوید: «ربّ زدنی علماً» [۷۴]. و اگر تجلی غنا [بود]، «الفناء عن القلب» گوید و «آدم و من دونه تحت لوائی» [۷۵]. و اگر تجلی جلال بود، «الفقر فقر القلب» گوید، و بر در خانه بلال رود و گوید: «اذکرونی فی صالح دعاء کم». و اگر

۳. D و + خاصیتی.

۲. D. از این درجهها بر این.

۱. D گوشه مقننه چادر.

تجلی جمال بود، «أنا أفصحُ العرب والعجم»^[۱۷۶] گوید. و اگر به ذات و صفات متجلی گردد، «أنت كما أنشيت على نفسك»^[۱۷۷] گوید. و اگر تجلی جلال بود، همچون یحیی علیه السلام در قبض و گریبان و نالان بود. و اگر تجلی جمال بود، همچو عیسی علیه السلام خندان و شادان بود. اگر تجلی جلال بود، همچو نوح علیه السلام نوحه کنان بود و به این پیش آید که: رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَيَارًا.^[۱۷۸] و اگر تجلی جمال بود، بر بساط انبساط همچون سلیمان رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْفِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي.^[۱۷۹] گوید. و اگر تجلی جلال بود، «أنا عند المنكسرة قلوبهم والمتندسة قبورهم»^[۱۸۰] مشرف شود و «فقيرك بيابك و مسكينك بيابك» گوید. و اگر تجلی جمال بود، همچو شیخ ابو سعید تربیت صورت راست کند و در بسط بود. و اگر تجلی جلال بود همچو شیخ ابوالحسن خرقانی دایم در خوف و گریه و قبض بود. و اگر تجلی جمال بود، بقاء بود؛ و اگر تجلی جلال بود، فنا بود. و اگر تجلی جمال بود، بقاء بود، و اگر تجلی جلال بود، فنا بود. و اگر تجلی جمال بود، صحو صحو بود و تمکین تمکین، و اگر تجلی جلال بود، غلبات غلبات و سکر سکر بود.

و از اسماء الله هر چه به کبریا و عظمت و قهاری و جباری تعلق دارد این همه قسم جلال است، و رحمان و رحیم و لطیف و کریم و غفور و رؤف، علی هذا این همه قسم جمال است. و از این اثرها در حیات و نبات و جمادات یابی که فیض حق به همه مخلوقات می رسد که اگر يك لمحہ نرسد، همه محو گردند که مفعول فعل حق اند. بهشت اثر لطف است، دوزخ اثر قهر است. انبیا و مشایخ و علما و مؤمنان از اثر لطف اند، و کافران و بت پرستان و فرقی مخالف دین اثر قهر اند و در حیوانات ذلولی و بار کشیدن و مسخری و منقادی این همه از اثر لطف است و به خزندگی و دردنگی و آزار رسانیدن و علی هذا از اثر قهر است. در نباتات آن میوه ها و گلها از اثر لطف است و آن خارها اثر قهر است، و در جماعات آن کانه ها و آبها امثال اینها اثر لطف است و آن سنگ خارا و بیابانها و بادیه این همه اثر قهر است.

با سر سخن رویم: این صاحب دولتان- که ذکر ایشان می رود و همان مشایخ اند- بر چهار قسم اند: مجذوب مطلق، و مجذوب سالک، و سالک مطلق، و سالک مجذوب، که کالبدی اند غلبات و شور و سکر از حضرت خداوندی فرمان آیدشان که این موجودات را فرو برید، فرو برند؛ اگر از دُبر ایشان بیرون رود، دیگر به خلق بیایند.

D. ۱. + بر.

D. ۲. رس. H. ترسب.

D. ۳. است.

شیخ یوسف گفته است که: همچنان در غلبات به آخرت روند. و پیغمبر از حال ایشان خبر داده است: «بین جلاله و جماله ثمانیه آلاف عام یتحیرون».^[۸۱]

و اینان به خلق نیامدند از سکر، تا تربیت کردند و کالبدی گشتندی؛ در عالم جذبہ ماندند.

و از این مجذوبان بعضی را فرمان آید که آنچه فرو برده اید باز برآرید، همچون نخل باز برآرند و هر یک را باز به جای خود بنهند. اینها از آنهاند که: «الشیخ فی قومه کالنبی فی اُمته».^[۸۲] و تربیت خلق کنند و مرید گیرند و بیان طریقت کنند بر قانون شرع، و تحقیق را در طریقت بیان کنند.

و این مجذوبان باز بر دو قسم است: یک قسم محبان اند، و یک قسم محبوبان اند؛ که محب را تجلی صفت بود به صفت فانی بوده است و به ذات باقی. و محبوب را تجلی ذات و صفت بود هم به ذات فانی است و هم به صفت. ترا باید که زحمت ندهد که ذکر جمال و جلال رفته است و باید که عدد ترا نرنجاند جمال فی جلاله و جلال فی جماله. عدد بر زبان رود، دل از عدد بری است. و این محبوبان را در خوردن و فرو بردن موجودات فرمان آید که خود را به بر^۱ فرو برید تا سر کل شیء هالک إلا وجهه^[۸۳] بر شما آشکارا گردد که موجودات را فرو برده است و وجود خود نه. این را تجلی صفات بوده است و نامش را محب گویند. و اگر موجودات و وجود خود فرو برده است و او را تجلی ذات و صفات بوده است این را محبوب گویند. حق خواسته باشد که از این مجذوبان را به خلق باز همچه انبیا فرستد تا خلق را [به] حق راه نمایند در تتبع انبیا، و پیشوایی و مقتدایی را شایسته آیند و خلعت^۲ «الشیخ فی قومه کالنبی فی اُمته»^[۸۴] در پوشند و راهی^۲ پدید کنند و آن را طریقت نام کنند تا مریدان را به رفتن آن راه به عالم وصول مدخل شود و به مجاهدات برخوردار گردند که مشایخ گفته اند: «المجاهدات تورث المشاهدات».

و پیغمبر از این صاحب دولتان و مجذوبان حضرت حدیث می فرماید و تخصیص و تعیین می کند که: «خداوند را در اُمّت من سیصد کس اند بر دل آدم، و چهل کس اند بر دل موسی، و هفت کس اند بر دل ابراهیم، و پنج کس اند بر دل جبرئیل، و سه کس اند بر دل میکائیل، و یک کس است بر دل اسرافیل و این قطب است».^[۸۵] یعنی دل‌های ایشان همچون دل‌های انبیا

۱. چنین است در D و H بیر. ۲. D آراهی.

باشد که چون نَزَلَ بِهَ الرُّوحِ الْأَمِينِ عَلَى قَلْبِكَ^[۸۶] به دل انبیا آید، شرع پیدا کند و وحی گویند [و چون] به دل اولیا آید، طریقت پدید کند و الهام گویند که ولایت- که کُدُوَادَه^۲ نبوت است و در حمایت نبی است، و در پیش نبی کَلَّ اللِّسَانُ است- سمع بیش ندارد، و نبی طَال اللِّسَانَ است^[۸۷] که «بَلَّغ» قسم اوست. و ولی در چادرِ قِبابِ پنهان است و تَحْتِ نبی است که مِنْ النَّبِيِّنَ وَالصَّادِقِينَ^[۸۸] اول بر دل آدم آرندشان تا از علم وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^[۸۹] بر صدر ایشان چیزی نویسند تا از علم بی تحصیل از راه فرعی از دل آدم به ایشان رسد تا به آن که به تحصیل علم حاصل کرده باشد و مَلَكٌ صفت گشته باشد در پیش این آدم. وقت سر انصاف بنهد. و این آدما ن وقت را اولیای پری گویند. اینجا کرامت بسیار باشد و طاعات و گریه. و از ایشان چیزی که رُود بر قاعده اصل رود. باز بر دل موسی بر دشان تا از مکاشفات و حالات و ارادات و هاتفات و وقت و شوق و مستی و غلبات و چهله و خلوات و واقعات و راه و رسم انبیا بر قانون شرع بدانند تا شایسته تربیت مریدان گردند و عَلَتْ هر یکی را دانند که طبیعی پس حاذق باید تا نبض روح تواند گرفتن و به اصلاح آوردن، که انبیا بس دانا بوده اند در نبض گرفتن روح انسان. و مدتی بر دل موسی بدارندشان، و ایشان را موسی وقتان گویند که از راه فرعی این مرتبه این احوالها بر این موسی صفتان طاری گشت.

باز به دل ابراهیم بر دشان تا از علم تسلیم و توکل و باز کشیدن خلق و تحمّل کردن هر جاهل و نادان، و مائده کرم بی طمع دادن، و از خلت نصیب گرفتن، و از دیده و کَذْلِكُ نُرَى اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^[۹۰] از راه فرعی بر خوردار گشتن؛ و ایشان [را] ابراهیم وقتان گویند. باز به دل جبرئیل شان بر د تا از علم جبرئیل عَلَّمَهُ شَدِيدَ الْقُوَى^[۹۱] نصیب گیرند و جاسوس قلوب گردند، و همچنان که جبرئیل از حق کلام می آرد به^۳ دل انبیا، و روایت می کنند، این جبرئیل وقتان بی واسطه از حق حکایت کنند، «حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي». ^[۹۲] و باز بر دل میکائیل شان بر د تا از صفت میکائیل نیز نصیب گیرند [که] مَالِكِ ارْزَاقِ است و روزی بندگان را او قسمت می کند و از رحم حقیقی او نصیب دارد که در رزق دوست و دشمن هیچ میل و محابا نکند تا میکائیل وقتان شوند و به برکت ایشان از آسمان باران بیارد، و این زمانی نباتی بروید «بهم تمطرون و بهم ترزقون».

و از این سان^۲ یکی را بر دل اسرافیل برند و او را قطب گویند، یعنی در ولایت بیش ترقی

۱. D «چون» ندارد. H. ۲. در حاشیه دارد؛ بنیان عمارت. D. ۳. H و + به.

۴. D. سدیان. سیان: سه + ان (علامت جمع) سه تنان.

نماند و اینجا عالم صدیقی است و یقین در ولایت آنجا باشد، و دایره اینجا برکشند. تا ترقی داشت اصطرلابی و منقلب می گفتند، چون ترقی نماید لوحی گویند و این را اسرافیل معنوی خوانند و قطب گویند. همچنان که آن اسرافیل دو نفخه دارد: احیا و اماتت، این اسرافیل معنوی را دو نفخه باشد که از آن نصیب گرفته باشد تا در دَمَد این اسرافیل معنوی؛ به نفخه حیات اخلاقیهای حمیده را زنده گرداند در مرید، و به نفخه مَمَات اخلاقیهای ذمیمه را بمیراند در مرید. و واقعات غیبی که مریدان در خلوتها نخست مجاهده و ریاضت کرده باشد و به دیده بصیرت آن معنی غیبی دیده در صورتی، و بر ایشان مشکل گشته که یوسفان وقت اند و طفیل اند، هنوز در حل کردن واقعات، شیخ - که یعقوب وقت است و از عالم غیب به عالم شهادت آمده است - این واقعه غیبی را کسوت از آن طبق برگیرد و آن میوه معنی مشکل را به بیان بر مرید عیان گرداند که مرید در عالم شهادت از عالم غیب چیزی می بیند، و شیخ از عالم غیبی است و آن معنی بر او عیان است.

باز آمدیم به قلب منیب، و از اینجا نیز چیزی بگوئیم و همان قلب منیب است که خداوند در کلام قدیم می فرماید: *مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْقَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ*.^[۹۳] از ترس خدا منیب گشته است و روی به رحمان آورده است، بر امید آن که [چون] مجذوبان را به اَصْبَعِينَ تخصیص ربوده است، باشد که او را نیز به آن تشریف مشرف گرداند. نه هر کس که دَوید گور گرفت، اما گور آن کس گرفت که دَوید. اگرچه موهبت خداوند و بخشش او بی علت است و لکن سنت الله چنین رفته است که *وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا*^[۹۴] «من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت يتابع الحكمة من قلبه على لسانه»^[۹۵].

این قلب مریدان را نیز همان هفت طور است: اول صدر است که عالم اسلام است و مسلمانان اسلامی در آنجا خانه دارند و ساکن گشته اند، بلکه خراج از اسلامیان می گیرند و هیچ جنگی و خصومتی میان ایشان نیست. و طور دوم قلب است و خانه ایحان است و کعبه امن و امان است. بتان هوی و هوس در اینجا خانه ساخته اند و مؤمنان اوصاف در گوشه فر و کشیده اند و به همین راضی گشته که این کافران هوی ایشان را امان دهند و برایشان استیلا نکنند تا به طاعت توانند مشغول بودن، و خراج نیز می دهند.

طور سوم شغاف است و جایگاه مهر است. بی شفتان قابیلیان در اینجا به نفاق فر و آمده

۱. H «من اخلص... لسانه» ندارد. ۲. D دوم + که.

است و ساکن گشته، حق نالحق می‌کنند^۱ و مفسقه ساخته، و مهر و روزان نیز پای در دامن سلامت کشیده و مهره مهر می‌گردانند و چشم بر آن دارند که روزی باشد که در جهاد اکبر بر ایرانیان^۲ غالب آییم.

طور چهارم که فواد است ترسایان اخلاق کلیسیا کرده‌اند و بتخانه ساخته و در خانه مشاهده به شاهد بازی نشسته، و در گلزار اسرار به بازی مشغول گشته، و عیسی صفتان حواریان را بکشته و سر تفکر در پیش انداخته نه قوت مقابله و مقاتله، و نه پای گریز. طور پنجم که حبه القلب و بحر محبت است و دریای عشق است و خانه ناموس موسویان است فرعون هوی و قبطیان اخلاق بد و جهودان انما المشركون نجس^[۹۶] رخت فرو آورده و خراج می‌ستانند، و بسی طفلان روحانی را به قتل آورده‌اند و از موسویان خراج می‌ستانند. طور ششم که سویدا است بیت المقدس است و خانه خلقت است، نمرود و نمرودیان بساط سلطنت گسترانیده و دعوی خدایی می‌کنند، و ابراهیمیان از دست اینان در عذاب گرفتار گشته‌اند و به هزار حيله ايمان خود را در امان می‌دارند.

طور هفتم مهجه است و بارگاه خدایی است و محل تجلیهای الوهیت است و خانه حبیبی است، بولهب لهب و بوجهل جهل و شبیه شوم و دجال ملعون در این طور آرام گرفته‌اند و محمدیان در گونه نشسته، و چشم بر آن داشته که لکم دینکم ولی دین^[۹۷] را حکم کی منسوخ شود، و آیت و قاتلوا المشركين كافة^[۹۸] کی رسد تا به جهاد اکبر مشغول شویم، و شمشیر مجاهده از نیام بر کشیم و روی این بساط اطوار را از نجاست این کفار پاک گردانیم. و ترا از این بیچاره عجب آید، در عالم صورت بنگر که در شهرهای مسلمانان، کافران چها می‌کنند^۳ و خراجها به چه طریق می‌ستانند و در شهرهای مسلمانان ساکن گشته‌اند. در عالم معنی همچون می‌دان.

و عامه همه در این مرتبه‌اند که دل ایشان از این اخلاق که بر شمرديم پُراند، و میان ایشان جنگی نیست، و خاص از این میان خسته‌اند، و متوسطان که در میان‌اند در جهاد اکبر. و اگر باور نمی‌داری به حکم شیخ کامل پای در خلوت نه، که عبارت از گور است که حاصل صدور تو در این قبور به ظهور خواهد آمد اِذَا بُعِثَ مَافِي الْقُبُورِ وَ حُصِلَ مَافِي الصُّدُورِ^[۹۹] و به مجاهده این همه اخلاق بد که بر شمرديم به واقعات^۴ ببیند که دفع ایشان می‌کنند، و آن مراتب را از دست ایشان خلاص می‌دهد که اینان در عالم کبری‌اند از آن جهاد اکبر

۱. D چون فالحق می‌کنند. ۲. H عجم. ۳. H چه کنند. ۴. D مرقعات

می فرماید. و این مرید قاروره واقعات همچه رنجوران به خدمت شیخ می فرستد، شیخ از سر دید به نظر الهی علت مرید را در آن قاروره می بیند و بر او عیان می گرداند. گاه بشارتش می دهد گاه انداز، تا وقتی که اطباق اطوار قلب از این غبار اغیار به پرگار باز آید و از این اخلاق صاف گردد و «حُجُبَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عَبْدِ سَبْعِينَ أَلْفِ حُجَابًا مِنْ ظُلْمَةٍ وَنُورٍ»^{۱۰۰} به کلی ساقط گردد، و از بیضه موجودات بزیاید و از مادر مکونات بیرون آید و بر درخت اشیاء چون میوه به سر آید، و چون زرکانی به خلاص آید، و چون نقره پاک گردد، اما ناف اتصال از مادر موجودات بریدن به دست او نیست، و این میوه انسان را چیدن از این درخت اشیاء کار کسی دیگر است، و این زرو نقره انسان را سکه نهادن کار پادشاه است. این را مرید گویند و حد کسب بیش از این نیست؛ جذبه به دست کسی نیست، عنایت ازلی است.

فرد

تا بخت کِرا بُود کِرا دارد دوست

محققان چنین گفته اند که: به مجاهده خود را چون ذره کنید بر کوه محبت، اگر آفتاب حقیقت بر تابد آن عنایت اوست. یا به مجاهده چون آهن به صیقل خود را پاک گردانید اگر مقناطیس حقیقت بر باید لطف و کرم اوست. کشش او بی عوض است و جذبه او بی علت است.

ای کسی که سؤال کردی که روح «کُن فیکونی» است و در جنس بدن نیست و مخلوق است و در بدن است، اما روندگان را در نفس اختلاف بسیار است، بر ما به بیان تو عیان کنی تا ترا ثواب باشد و ما را حل مشکل.

الجواب: بدان که این آدم روح ابراهیم و از این چهار مرغ مختلف بگیرد در هاون هویت به ذکر «هو» شان بگوید و به کارد بی کاردی سرشان از تن جدا کند و پره‌های هوی و هوس از بال فراغت بر کند و لحم و عظام شهوتی و تهمتی را در هم شکنند و این خیال طبایع بر اجزا بنهد و آدم روح ابراهیم وار از خیال تفرقه به جمعیت شان می خواند *ثُمَّ أَجْعَلُ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جِزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا*^(۱۰۱) بر بالای مقامات ترقی یافته است بایستد و سر رشته هر یکی را به دست گیرد و از عالم تفرقه موتشان به عالم جمعیت حیات می خواند. چون پر مرغ امل را به دست گیرد و مرغ امل روی از تفرقه بگرداند و از کل جبل خود را در هوا پَران شود و چون سر طاوس خودبینی را بجنباند قطرات عبرات چون ابر بهاران باز روان

شود. و چون سرِ مرغِ باد که زاغِ حرص است بجنباند از جبلِ وجود چون طیر در هوا پَران گردد. و چون سرِ مرغِ آتش - که شهوتِ ازوی می خیزد و خرمنِ صد هزاران را سوخته است و بر باد داده - بجنباند چون ذراتِ برق زدن گیرد و چون رعدِ جستن آغاز کند و از کلِ وجود بجهد. این چهار مرغِ مختلف به هم رسند و مرغِ املِ خاکی با مرغِ حرصِ بادی صلح کند و دست در آغوش یکدیگر اندازند و مرغِ آبِ خودبینی با مرغِ آتشِ سرگستگی آشتی کند و چون عاشق و معشوق در هم آویزند و «خیرُ الرفقاء أربعة» گردند و در میانِ ایشان ازدواجی و انعقادی پدید آید، و آن خصومت که مرغِ بادی مرغِ خاک را چون ذره در هوای بُرد، آن نماند، و آن جنگ که میان مرغِ آتشی بود که اگر آبی غالب می گشت مرغِ آبی را می سوخت و ناچیزی می گردانید اگر مرغِ آبی استیلا می یافت مرغِ آتشی را می کشت و منعدم می گردانید، آن برخاست و همه جمعیت پدید آمد.

و از اجتماع و ازدواج ایشان را ولدی پدید آید که آن را روح حیوانی گویند که عام از اینها فارغ اند، چنان که گاهی مرغِ خاکی امل بر ایشان مستولی است، عمر يك ساعته را ندانند و کارِ هزارساله در دنیا پیش گیرند و روزیِ صد ساله را غم می خورند و از وَهْمِ «فردا چه خوریم» به چیزی دیگر نمی پردازند. و چون مرغِ آبی در دیدنِ خود فرومانده اند و از خودبینی به کسِ دیگر نمی پردازند و در حُجب هستیِ خودی مانده اند، و به رعنائی هر روزی جامعه به لونی پوشند و چون طائوس خود را به جلوه به دیگران می نمایند و از پایِ فنای وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلِ وَلَمْ تَكْ شَيْئاً^(۱۰۳) هیچ نمی اندیشند و نطفه را آیینۀ خود نمی سازند.

و گاهی مرغِ بادی استیلا گیرد و بر ایشان قوتِ گیرد چون زاغ در مردارِ دنیا با همدیگر جنگ می کنند «و ان تجتذباها نازعتك كلابها». و همه روز در منازعت اند. و اینها را، این زاغِ حرص گاه از مشرق به مغرب می برد و گاه از مغرب به مشرق می برد به ربویِ سودده دوازده. و گاه مرغِ آتشی بر اینها غالب آید چون حیوان به دنبال مردان و زنان دوان شوند و از کس حیا ندارند و همه روزه اندیشه پرده دری حریمهای مسلمانان کنند.

و روح حیوانی عامه چون آب در جُفرات^۲ مضمحل شده است، و روحِ مَلکی ایشان چون روغن در ماست متلاشی گشته همه کارِ ایشان به هوای طبیعت باشد. به وقتِ نزع ایشان را جان باید کندن به جان دادن. و خاص چون به زندگی مُرده اند به «موتوا قبل ان تموتوا»^(۱۰۴) در استقامت قیامت برآورده است و روحِ مَلکی و روح حیوانی را از تفرقه جمعیت حشر

۱. D تحت H. ۲. حفرات.

گرداند به مجاهده، که عامّه از این مراتب بی‌خبراند. این روحِ مَلکی چون آدم از جنان به خلافت در ارض وجود فرود آمد و سرمایه بسیار آورد تا در این زمین وجود بازرگانی کند و در این شارستانِ تن عزیز بود، و در بلادِ طبیعت مسافر. و از عالمِ غیبت به عالمِ شهادت آمده بود تا از معدنِ انسانی زر و نقره سود کنند و به سود بسیار روی به خانه نهاد و به محبتِ «حَبِّ الوطن من الایمان»^[۱۰۵] تعارف ارواح سلسله می‌جنباند و موجِ اشتیاق بر لب.

پس بنده مؤمن باید که در احوالِ آفرینش مطالعه کند و ببیند که پادشاه عالم آسمانها را به دوازده^۱ بخش کرده است، و هر قسمی را بر جی نام کرده و در مقابلهُ آن آسمانها را زمان قسم کرده و هر قسمی را ساعتی نام کرده است و آن گاه بعضی از زمان را به نور خورشید منور کرده است و اسمِ روز بر وی نهاده، و بعضی را از آن نور محروم کرده و اسمِ شب بر آن افتاده، و شب را و روز را هر يك به مقدارِ بروج بخش کرده. و شب را محلّ راحت و سکون ساخته، و روز را میدان^۲ کسب و حرکت ساخته و جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا.^[۱۰۶] و شرط آن است که بنده عاقل روز را قسمت کند و جمله دريك کار ضایع نکند و به يك وِرْد مشغول نشود که اگر جملگی بر مهمّات طالب آخرت باشد اعمالِ دنیاوی وی مختل گردد، بلکه از روز قسمی ترتیب و تمهید قاعده معیشت باید، اِما به کسب و اِما به تهیّو اسباب، و قسمی به ادای وام شرعی و حقوقِ الهی خرج باید کرد.

و بدان که آدمی را بر قانونِ ترکیب بیاید رفت، و ترکیب او اوّل نفسِ ناطقه است. پس وِرْدِ اوّل طلبِ آخرت و تهذیبِ عمل و تحصیلِ علم است و ادای فرایض و خواندنِ کتابِ الهی. و دوم روح^۳ طبیعت است، و وِرْدِ دوم ترتیب نهاده است به غذای موافق و حفظِ صحت، و دفعِ مضرت، و اشتغال به طهارت. و سیم روح حیوانی است و وِرْدِ سیم مرمت معیشت و اقامت به شرایط آن است.^۴ کما قال النبی: «لیس للعاقل أن یشغل فی عمره إلا بثلاث مرّمة لمعاشه أو ترّد لمعاده أو لذّة فی غیر محرّم».^[۱۰۷]

و هر روز باید که حقّ این سه روح گزارده شود و به شب ترفّه و سکونِ جسم حاصل کند که او حَمالِ قوتهاست تا از عهده این جمله بیرون آید و یکباره لگامِ حفظ از دست بیرون نگذارد. وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ^[۱۰۸] و به جملگی خود را در نقلِ مؤنت متحمّل نگرداند، «إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا».^[۱۰۹]

پس بر تو باد ای برادر که آیام و لیالی خود را مقسوم داری هم بر مهمّ دینی، و هم بر

۱. H. دو یازده. ۲. D. میان. ۳. D. روح. ۴. D. «است» ندارد

عمارَتِ دنیوی، و هم بر عبادتِ عملی، و هم بر تحصیلِ مراتبِ عملی؛ و بدانی که این روز و شب ضایع نیست، بلکه هر یک مرکبی است بر درِ سرای تو بداشته، اگر بدیشان راهِ آخرت روی به مقصدِ سعادت رسی، و اگر بر ایشان راهِ اَمَل و حرصِ دنیوی بسپری به هلاکت و شقاوتِ هاویه گرفتار شوی.

از حضرتِ کبریا نوری به بندگان می‌رسد: اول به دلِ انبیا آید باز به دلِ قطب و سیان و پنجان و هفتان و چهلان و سیصدان، به همه عالم می‌رسد. هر چه بر دلِ انبیا به ظاهر آید، آنجا کلام گویند و معجز گفتند؛ و هر چه بر دلِ مشایخ به ظهور آید، آنجا کرامات و الهام گفتند؛ و هر چه بر دلِ مریدان به ظهور آید، آنجا کشف و واقعات گفتند؛ که ظاهرِ انبیا باطنِ مشایخ است و ظاهرِ مشایخ باطنِ مریدان است؛ که انبیا اصل اند و مشایخ فرع ایشان، که حمایت می‌کنندشان. «الشیخ فی قومه کالنبی فی اُمته».^[۱۱۰] و مریدان فرعِ مشایخ اند که ایشان کالشیخ گویند اگر تبدلی و تغیری رود در عالمِ مریدی که «مَنْ رَجَعَ رَجْعَ عَنِ الطَّرِيقِ». و از عالمِ وصول رجوع نیست که «فَانِ الْوَاصِلُونَ فَهَمَّ لَا يَرْجِعُونَ».

ای کسی که گفتی: سخن دل بسیار گفتی؛ چون کنم که نگویم حضرتِ خداوندی در کلام قدیم به چندین جای می‌فرماید: «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ».^[۱۱۱] جایی دیگر می‌فرماید که: «قلب شهید»^[۱۱۲] جایی در حدیث می‌فرماید که «قرار القلب مع الله».^[۱۱۳] و جایی دیگر می‌فرماید: «مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ».^[۱۱۴] و جایی دیگر در حدیث می‌فرماید: «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبِهِمْ».^[۱۱۵] اگر ملایکه‌اند نزولگاهِ ایشان اینجاست. کَرَوِيَّانِ الْقَاءِ خوف در این دل می‌کنند، روحانیانِ القاء رجا در این دل می‌کنند، حَمَلَةُ عَرْشِ الْقَاءِ محبت در این دل می‌کنند. اگر ارواح است از استقامتِ دل متحرک گشتند و ترقی یافتند و روی به او دارند، و اگر اجسام روی در این دل دارند که جسم به صلاح^۳ او در صلاح، و به فساد او در فساد است. تَوْفَقِي مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ.

یادداشتها

۱. البقرة، ۱۸ و ۱۷۱.

۲. بی‌یسمع و بی‌ینطق قسمتی از این حدیث نبوی است: مَا يَتَقَرَّبُ الْمُعْتَرِّبُونَ إِلَيَّ بِمِثْلِ آدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِمْ وَلَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوْافِلِ حَتَّىٰ يَجِبَنِي وَ أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ. رُك:

۱. D. میان. ۲. D. به + سخن. ۳. D. دارند به صلاح.

۳. قوت القلوب مکی ۱۳۴/۲، ترجمه رساله تفسیره، ۱۲۴؛ خلاصه شرح تعرف، ۷۴.
۳. آل عمران، ۲۶.
۴. اوتیت جوامع الکلم، حدیث نبوی است رک: زمخشری، الفائق، ۱۱/۱؛ مسلم، صحیح، ۳۷۱/۱؛ عطار، تذکره الاولیاء، ۴۵.
۵. أنا أفصح العرب و العجم، حدیث نبوی است که به این صورت هم آمده است: أنا أفصح العرب بيد أني من قریش و استرضعت في سعد بن بكر. زمخشری، الفائق، ۱۱/۱. قیاس کنید یا سیوطی، جامع الصغير، ۴۱۱/۱.
۶. صلاح الحق و الدین شیخ ابو الحسن بلغاری، شیخ حسن بلغاری از مشایخ مشهور سده هفتم هجری از مردمان نخجوان بوده، مدتی مدید در بلغار اقامت گزید، و به بلغاری معروف شد. وی در ۶۷۲ در کرمان بوده و در ۶۹۸ به تبریز رفته و در همان سال در تبریز وفات یافته است. علاء الدوله سمنانی در مجالس درباره او مطالبی آورده است که در دیگر منابع دیده نمی شود. رک: جهل مجلس، ص ۱۳۸؛ نیز رک: منشی کرمانی، سمط العلی للحضرة العلیا، ص ۴۴.
۷۷. الناس معادن كعادن الذهب و الفضة. از احادیث نبوی است که از نظر گاه تشبیه و تمثیل زیبا و درخور تأمل است. تعالی آن را به این صورت آورده: الناس معادن كعادن الذهب و الفضة خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام إذا فقهوا. التمثیل و المحاضرة، ۲۳.
۸. رک: تعلیقه شماره ۴.
۹. الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق، عده ای از عارفان آن را به عنوان حدیث آورده اند. رک: جامی، نقد النصوص، ۱۵۸؛ نجم الدین کبری، الأصول العشرة، ۳۱. در کتب حدیث دیده نشد.
۱۰. أن في جسد ابن آدم لمضغة... حدیث نبوی است: معجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ذیل قلب. نیز رک: ارموی، لطائف الحکمة، ۲۳۱؛ حالات و سخنان ابوسعید، تعلیقات، ص ۱۲۶.
۱۱. الانعام ۱، ۱۲. آل عمران، ۱۰۶. ۱۳. السجده، ۱۲. ۱۴. الرحمن، ۴۱.
۱۵. کل مولود یولد علی الفطره... حدیث نبوی است. رک: سنن بیهقی ۱۱۰؛ جامع الصغير، ۲۸۷/۲.
۱۶. الأعراف ۱۷۲: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالوا بلى.
۱۷. حبّ الدنیا رأس کل خطیبه حدیث نبوی است. رک: بیهقی، شعب الایمان (ترجمه) خطی، ورق ۱۱۰ ب: جامع الصغير، ۵۶۶/۱؛ کلینی، اصول کافی، ۵۲۱. همین حدیث که برخی از محدثان آن را ضعیف دانسته اند در غرر الحکم، ص ۱۵۰ به صورت زیر از علی (ع) دانسته شده است: آیاک و حبّ الدنیا فأنها رأس کل خطیبه.
۱۸. کریشته، چنین است در D و H. و آن تلفظی است که از کرشنه (korišna) به معنی خس و خاشاک (فرهنگ فارسی معین). اگر سهو در کتابت باشد می توان آن را کریشنه (korišna) خواند که به صورت کریشک (اصل پهلوی کریشنک) به معنی مگاک و گودال در متون فارسی آمده است.
۱۹. البقرة، ۷۴. ۲۰. البقرة، ۸۸. ۲۱. البقرة، ۷.
۲۲. القلب بین أصبعین من أصابع الرحمن... حدیث است و مشهور. رک: فیض القدير، ش ۲۰۸۶، ترك الأطناب ۸۶۴.
- و متون عرفانی که با اختلاف در برخی از الفاظ ترجمه و شرح شده است.
۲۳. الزمر، ۲۲.
۲۴. اشاره دارد به آیه ۵ از سوره الناس: الذي یوسوس فی صدور الناس.
۲۵. الصمد الذي لا طریق إليه الا من حيث الاثبات. تعریفی است از اسم الصمد، از گفتار علی (ع)، که نزدیک به آن را فیومی در المصباح، و ابن منظور در لسان العرب، و طریحی در مجمع البحرین، ذیل صمد آورده اند.
۲۶. الصافات، ۶.

۲۷. الصفات، ۱۰ تا ۲۸. المجادلة، ۲۲.

۲۹. اذا دخل نورفی القلب انشرح وانفسح. حديث موضوعی است؛ تتمه آن چنین است: قيل وما علامة ذلك؟ قال: التجافی عن دار الفرور و الاتابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله. رك: شرح تعرف، چاپ لكهنو، ۱/ ۶۳.

۳۰. الشعراء، ۱۹۳. ۳۱. ابراهيم، ۲۴. ۳۲. البقرة، ۲۲۸. ۳۳. البقرة، ۲۸۵. ۳۴. النحل، ۹۷.

۳۵. بنی الاسلام على خمس. حديث نبوی است؛ صورت کامل آن چنین است: بنی الاسلام على خمس: شهادة ان لا اله الا الله، وان محمد رسول الله واقام الصلاة وابتاء الزكاة وحج البيت وصوم رمضان. رك: جامع الصغير، ۱/ ۴۸۸؛ صحيح مسلم، ۴۵/۱.

۳۶. رك: تعليقه شماره ۲۹.

۳۷. رأی قلبی ربی. مؤلف آن را از سخنان علی (ع) دانسته و سهروردی در عوارف المعارف آن را از اقوال بزرگان خانقاهی آورده است. نیز رك: شيخ الطائفة، كتاب التوحيد، ۱۰۷.

۳۸. يوسف، ۳۰. ۳۹. البقرة، ۳. ۴۰. ابراهيم، ۳۴.

۴۱. العجز عن الشكر شكر. از گفتار بزرگان است مانند المعجز عن درك الادراك ادراك. بنا بر عقیده عارفان شكر و ثنای حق، به کمال، بنده را مقذور نیست. پس اعتراف بنده به عجز در خصوص شكر و ثنای خود نوعی شكر و ثنا تواند بود. این نظر مستنبط است از حدیث نبوی «لا أحصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك».

۴۲. الانعام، ۵۹.

۴۳. ليس في جنتي سوى الله. این سخن را به عنوان شطح صوفیانه به جنید و ابو یزید بسطامی و حلاج نسبت داده اند. ولی در مقامات های ابو سعید همانند این متن، آن را از شیخ ابو سعید ابو الخير دانسته اند: رك: ابن عربی، رسائل (ده رساله مترجم)، معارف سلطان ولد، و حالات و سخنان ابو سعید، تعلیقات دکتر شفیعی، ص ۱۲۹.

۴۴. لا أعبد بآل أمه. از سخنان امیر مؤمنان علی (ع) است در مرآة العقول، ۱/ ۳۷۷ می خوانیم: عن أبي عبد الله (ع) قال: جاء جبر إلى امير المؤمنين فقال: يا امير المؤمنين، هل رأيت ربك حين عبدته؟ قال: ويلك ما كنت أعبد رباً لم أره. قال: وكيف رأيت؟ قال: ويلك لا تدركه العيون في مشاهدة الأبصار ولكن رأته بحقائق الايمان.

۴۵. الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه. حديث نبوی است. رك: سنن ابن ماجه، ۱/ ۲۴؛ المعجم المفهرس، ۱/ ۴۶۷؛ جامع الصغير، ۱/ ۴۷۱.

۴۶. این مورد و موارد بعد، و نیز تمامی این بند اشاره دارد به قصه ابراهيم عليه السلام که در سوره انعام (۶)، آیات ۷۵-۷۹ آمده است به این قرار: وَكَذَلِكَ نَرَىٰ اِبْرَاهِيمَ مَلِكًا مِّنَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ و لِيَكُوْنِ مِنَ الْمُوقِنِيْنَ. فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رآَ كَوْكَبًا قَالِ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْاٰفَلِيْنَ. فَلَمَّا رآَ الْقَمَرَ بَازِغًا قَالِ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَآكُوْنَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّيْنَ. فَلَمَّا رآَ الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالِ هَذَا رَبِّي اَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالِ يٰقَوْمِ اِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَشْرِكُوْنَ اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ حَنِيفًا و مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ.

۴۷. القصص، ۸۸.

۴۸. وصفات تو که عرض اند لا بقی زمانین. متضمن رأی مشهور اشاعره است که به تبدیل و عدم بقاء صورت قائل اند. این نظر را ابن عربی در فصل شیبی از فصوص الحکم به بحث برگرفته است که برداختن به آن در حوصله این یادداشت نیست. برای اطلاع بنگرید به شرح الحکم خوارزمی، ۱/ ۴۴۶-۴۴۷.

۴۹. النجم، ۱۱. ۵۰. الانعام، ۹۵. ۵۱. المائدة، ۵۴. ۵۲. طه، ۳۹.

۵۳. لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه لا اعتدالاً. از سخنان بزرگان عرفان است که خوف محض و رجاء بحت را مذموم دانسته اند و تعادل هر دورا در سلوک و زندگی سازنده شمرده اند. مأخذ آن را تاکنون نیافته ام. سعدالدین حمویه در

- سجنجل الأرواح، خطي، آستان قدس رضوی، چهار بار به این سخن استناد کرده است.
۵۴. اشاره دارد به آیه تقاضا و سؤال موسی (ع): قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ، الاعراف ۱۴۳.
۵۵. أنا الحق. سخن مشهور حلاج است که از سوی محققان خانقاه تفسیر و تعبیر شده و در مواردی هم رد شده است. رکن: ماسینیون، مصائب حلاج، ترجمه دهشیری، ۷۴ / ۱.
۵۶. رکن: یادداشت شماره ۵۱.
۵۷. سبحانی ما اعظم شأنی. شطح مشهور بایزید بسطامی است. رکن: روزبهان بقلی، شرح شطحیات، ص ۸۸-۹۰؛ دارا شکوه، حسنات العارفين، طبع رهین، ص ۳۹.
۵۸. رکن: یادداشت شماره ۵۶.
۵۹. القلب بیت الله. به عنوان حدیث نبوی در نگاشته‌های عرفانی آمده، ولی مؤلف اللؤلؤ المرصوع، ص ۷۵، آن را از موضوعات دانسته است. رکن: احادیث مننوی، ۶۲.
۶۰. الحج، ۲۶. ۶۱. الکهف، ۶۵. ۶۲. رکن: یادداشت شماره ۴۶. ۶۳. الشعراء، ۸۸ و ۸۹.
۶۴. البقرة، ۱۳۱.
۶۵. اشاره دارد به سؤال و جواب جبرئیل از ابراهیم (ع) در هنگامی که ابراهیم را در منجیق گذاردند و خداوند جبرئیل را فرمود که ابراهیم را در یابد. این قصه در اکثر تفاسیر قرآن مجید آمده است. رکن: عتیق نیشابوری، قصص قرآن مجید، به اهتمام یحیی مهدوی، تهران، ج ۲، ۱۳۶۶، ص ۲۴۰-۲۵۹.
۶۶. الانبیاء، ۶۹. ۶۷. الانبیاء، ۱۰۴.
۶۸. اشاره دارد به آیه ۳۱ از سوره آل عمران: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.
- ۶۹ و ۷۰. آل عمران، ۱۵۲. ۷۱. رکن: یادداشت شماره ۲۲.
۷۲. اذا نظروا إلى الجمال طابوا. در این نگاشته به عنوان حدیث آمده است؛ در کتب حدیث که معجم و سننک متضمن آنهاست آن را ندیدم.
۷۳. ربّ زدنی تحیراً فیک. به عنوان حدیث نبوی در نگاشته‌های خانقاهی آمده است، مرصاد العباد، ۳۲۶؛ ولی در بعضی از نگاشته‌های مزبور مانند کشف المحجوب هجویری، ۳۵۳ و تمهیدات عین القضاة، ۲۴۱، از سخنان شبلی دانسته‌اند شده است.
۷۴. ربّ زدنی علماً. به عنوان حدیث مشهور شده و گویا از سخنان بزرگان دین و عرفان است؛ رکن: تعلیقات حدیقه، ۹۱.
۷۵. آدم و من دونه تحت لوانی حدیث نبوی است. رکن: جامع الصغیر ۱ / ۴۱۳؛ قبض القدر، ۳ / ۴۲.
۷۶. رکن: یادداشت شماره ۵.
۷۷. انت کما أنتیت علی نفسک. حدیث نبوی است؛ لاأحصى ثناء علیک کما أنتیت علی نفسک. رکن: جامع الصغیر، ۱ / ۵۹؛ المصباح فی التصوّف، ۷۹.
۷۸. نوح، ۲۶. ۷۹. ص، ۳۵.
۸۰. انا عند المنکسرة قلوبهم اشاره دارد به سؤال موسی (ع) که پرسید: الهی این اطلبک؟ قال عند المنکسرة قلوبهم. رکن: شرح تعرف، ۱ / ۸۹.
۸۱. بین جماله و جلاله نمانیه آلاف عام بتحیرون. در این رساله به عنوان حدیث آمده است. مؤلف در سجنجل الارواح (خطی آستانه، ورق ۹۱ ب) نیز آن را بدون ذکر نام قائل آورده است. در کتب حدیث آن را نیافتم.
۸۲. الشیخ فی قومه کالتبی فی آتمه از موضوعات است که به عنوان حدیث نبوی هم ثبت شده. رکن: جامع الصغیر، ۱ / ۹۰؛ سفینه البحار، ۱ / ۷۲۸. ۸۳. رکن: یادداشت شماره ۴۷. ۸۴. رکن: یادداشت شماره ۸۲.

۸۵. «خداوند را در آمت من سیصد کس اند بر دل آدم» ترجمه ابن حدیث نبوی است: إن لله ثلثمائة نفس قلوبهم على قلب آدم عليه السلام، وله أربعون قلوبهم على قلب موسى عليه السلام، وله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم عليه السلام، وله خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام، وله ثلاثة قلوبهم على قلب ميكائيل عليه السلام، وله واحد قلب على قلب اسرافيل عليه السلام. رك: سمنانی، العروة لأهل الخلوة و الجلوة، ۳۶۳؛ نیز رك: خوارزمی، جواهر الأسرار، ۱/ ۱۵. ۸۶. الشعراء، ۱۹۳.
۸۷. كلّ اللسان اشاره دارد به احادیث «من عرف الله كلّ لسانه» و «من اتقى الله كلّ لسانه». جامع الصغير، ۵۵۱/۲.
۸۸. قسمتی از آیه ۶۹ سوره النساء: فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ.
۸۹. البقرة، ۳۶. ۹۰. رك: یادداشت شماره ۴۶. ۹۱. النجم، ۵.
۹۲. حدیثی قلبی عن ربّی: صوفیه آن را به عنوان حدیث نقل می کنند. ولی این جویزی آن را از سخنان کفر آمیز صوفیه می داند که آنان به استناد این سخن خود را از رسول (ص) بی نیاز می دانند. رك: تلبیس ابلیس، ۳۷۵.
۹۳. ق، ۳۳. ۹۴. العنكبوت، ۶۹.
۹۵. من اخلص لله أربعين صباحاً ظهرت بناييع الحكمة من قلبه على لسانه. حدیث نبوی است. رك: سیوطی، جامع الصغير، ۱/ ۵۶۰؛ ابو نعیم، حلیة الأولیاء، ۵/ ۱۸۹.
۹۶. التوبة، ۲۸. ۹۷. الكافرون، ۶. ۹۸. التوبة، ۳۶. ۹۹. العاديات، ۹ و ۱۰.
۱۰۰. حجب بین الله و بین عبدی سبعین ألف حجاً باً من ظلمة و نور حدیث نبوی است که باختلافی اندک در کلمات در فیض التفسیر، ش ۱۸۳۱، وافی فیض، ۱/ ۸۹، کلیات شمس، ب ۱۷۳۹۰؛ مرصاد العباد، ۱۰۱، تمهیدات عین القضاة، ۱۰۲ آمده است.
۱۰۱. البقرة، ۲۶۰.
۱۰۲. خیر الرّفقاء أربعة. حدیث نبوی است. تعالیمی در التّمشیل و المحاضرة، ص ۲۷ به این صورت آورده: خیر الصّحابة أربعة: الجار ثمّ الدّار، و الرّفق ثمّ الطریق.
۱۰۳. مریم، ۹.
۱۰۴. مو تاقبل أن تموتوا. حدیث موضوعی است و بسیار مشهور. رك: احادیث مثنوی، ۱۱۶؛ تعلیقات حدیقه، ۵۹۶.
۱۰۵. حبّ الوطن من الايمان. حدیث نبوی است. رك: جامع الصغير، ۱/ ۵۶۷؛ احادیث مثنوی، ۹۷.
۱۰۶. النبی، ۱۰.
۱۰۷. لیس للعاقل أن يشغل فی عمره الاّ بثلاث... حدیث نبوی است و مؤلف آن را در سجنجل الأرواح (خطی ۲۶ ر) نیز آورده است.
۱۰۸. الحج، ۷۸.
۱۰۹. انّ لنفسك عليك حقاً. حدیث است صورت کامل آن چنین است: انّ لنفسك عليك حقاً و لربك عليك حقاً و لضيفك عليك حقاً و انّ لأهلك عليك حقاً، فأعط كل ذي حقّ حقه. رك: صحيح مسلم، ۳/ ۱۶۴؛ صحيح بخاری، ۳۳۷/۱، سنن ترمذی، ۴/ ۲۳.
۱۱۰. رك: یادداشت شماره ۸۲.
۱۱۱. المرعد، ۲۸.
۱۱۲. اشاره دارد به آیه ۳۷ از سوره ق: أن فی ذلك لذكری لمن كان له قلب أو ألقى السمع و هو شهید.
۱۱۳. قرار القلب مع الله را به عنوان حدیث - که حمویه به آن توجه داده - در کتب حدیث ندیدم؛ ممکن است از موضوعات باشد.
۱۱۴. ق، ۳۳. ۱۱۵. رك: یادداشت شماره ۸۰.